

حیاط پشت مغازه شن ته

(روی يك گاری دستی مقداری اثاث خانه قرار دارد .
 شن ته و شین مشغول جمع کردن رختها از روی طناب
 هستند .)

نمی فهمم چرا تا سر حد امکان برای حفظ مغازه ات مبارزه
 نمیکنی ؟

آخر چه طور ؟ من پول کرایه را ندارم . تازه دویست
 دلار آن زوج پیر را هم باید همین امروز پس بدهم ،
 ولی از آنجا که آنرا به شخص دیگری داده ام ، مجبور هستم
 اجناسم را به خانم می چو بفروشم .

پس فاتحه همه چیز خوانده شده . نه شوهری ، نه
 توتون و تنباکوئی و نه سروسامانی . این است عاقبت

شین

شن ته

شین

شبن ته

کار کسی که میخواهد بهتر از دیگران باشد . حالا از چه منبع درآمدی میخواهی زندگی کنی ؟
 نمیدانم . شاید بتوانم از راه تنباکو پساك كنى شندر
 غازی بدست بیاورم .

شبن

راستی شلوار آقای شوی تا اینجا چه کار میکند؟ لابد
 برهنه از اینجا رفته است !
 او يك شلوار ديگر هم دارد .

شبن ته

شبن

مثل اینکه گفتی برای همیشه اینجا را ترك کرده . پس
 چرا شلوارش را نبرده ؟
 حتماً ديگر به آن احتیاجی نداشته .
 پس آنرا جزء چیزها نگذارم ؟
 نه .

شبن ته

شبن

شبن ته

(آقای شوفو باعجله داخل میشود .)

شوفو

لازم نیست توضیحی بدهید . خودم همه چیز را میدانم .
 شما دارو ندار و عشق خود را فدا کردید تا زندگی زوج
 پیری که به شما اعتماد کرده انداز هم نپاشد . بیهوده نیست
 که اهالی این محله که به همه کس بدگمانند و چشم
 دیدن هیچ احدی را ندارند ، لقب فرشته محله های
 فقیر نشین را به شما داده اند . نامزدتان نتوانست
 خودش را به پایه و مرتبه اخلاقی شما برساند و باین
 دلیل شما او را ترك کردید ، و حالا میخواهید مغازه را ،

این جزیره کوچک را که پناهگاه افراد بی‌شماری است، بفروشید. من نمی‌توانم همانطور بایستم و ناظر این کار باشم. من صبحها از پنجره مغازه‌ام شما را هنگام توزیع برنج میان مردم بینوایی که جلو مغازه شما جمع می‌شدند می‌دیدم. آیا این کار باید برای همیشه پایان بگیرد؟ آیا نیکی باید منکوب شود؟ آه! ایکاش بمن اجازه میدادید که شما را در انجام کارهای خیر یاری دهم. نه، نمی‌خواهد حرفی بزنید. من قصد ندارم همین الان از شما جواب بگیرم. انتظار ندارم بلافاصله قول بدهید که کمک مرا می‌پذیرید. (دفترچه چک خود را بیرون می‌آورد، چک سفیدی را امضاء می‌کند و روی گاری دستی می‌گذارد.) من این چک را امضاء میکنم و به شما اجازه میدهم هر مبلغی را که ضروری بدانید در آن بنویسید. خودم هم بدون کوچکترین چشمداشتی، سرشار از قدردانی و سپاس، از خود بی‌خود و ساکت و آرام از اینجا بیرون می‌روم. (خارج میشود.)

(در حالیکه چک را واریسی میکند): نجات پیدا کردی. آدمهایی مثل تو همیشه شانسی می‌آورند. بالاخره یک نفر احمق را پیدا می‌کنند. خوب، حالا منتظر چی هستی؟ زودتر هزار دلار بنویس توی چک تا پیش از آنکه یارو سر عقل بیاید، خودم رابه بانک برسانم.

سبد رختها را بگذار روی گاری دستی . مزد ترا بدون
این چك هم می توانم بپردازم .

شن ته

چی ؟ خیال داری این چك را قبول نکنی؟ این کار خیانت
است . از این می ترسی که بعداً مجبور شوی با او
ازدواج کنی؟ چه فکر پوچی ! این جور مردها فقط
باین دلخوش هستند که آنها را سر بدوانند . از این
کار لذت می برند . نکنند هنوز میخواهی به آن مردك
خلبان که تمام اهالی «کوچه زرد» و محله خودمان
می دانند تاچه حد در حق تو بدی کرده ، وفادار بمانی؟
احتیاج او را وادار کرده است که باین کارها دست بزنند .
(به تماشاگران)

شن ته

شبهها میدیدم که گونه هایش در خواب متورم
میشود ،

و این نشانه بدنهادی او بود .

صبحگاهان که کت او را در برابر نور آفتاب
می گرفتم ،

دیوار مقابل از پشت آن به چشم میخورد .

وقتی با خنده موزیانه اش روبرو میشدم ،

وحشت سراپایم را فرا میگرفت .

ولی چون کفشهای پاره او را می دیدم ،

عشقم نسبت باو بیشتر میشد .

هنوز هم از او دفاع میکنی؟ این درجه دیوانگی تا کنون از کسی ندیده‌ام. روزی که از این محله بروی، نفس راحتی خواهم کشید.

(ضمن جمع کردن رختها تلوتلو میخورد): سرم کمی گیج میرود.

(در حالیکه رختها را از دست او می‌گیرد): همیشه وقتی خم و راست میشوی سرت گیج میرود؟ فکر میکنی بچه‌ای در کار باشد؟ (در حالیکه می‌خندد): طرف حسابی دستت را بند کرده است. اگر اینطور باشد، باید فاتحه این چک را بخوانی. مسلماً برای این قبیل مصارف امضاء نشده است. (با سبدرختها خارج میشود.)
(شن‌ته بانگ‌آه او را دنبال می‌کند. سپس در حالیکه شکم خود را بدقت برانداز و لمس می‌کند، شادی زاید - الوصفی در چهره‌اش آشکار میگردد.)

(آهسته): چه موهبتی! موجود کوچکی دارد در درون من شکل می‌گیرد. گرچه هنوز چیزی دیده نمی‌شود اما مطمئنم که او اینجا است. دنیا مشتاقانه در انتظار اوست. از هم اکنون در تمام شهرها گفته میشود: سرانجام کسی از راه می‌رسد که میتوان روی او حساب کرد. (پسر کوچولوی خیالی را به تماشاگران معرفی می‌کند):
يك خلبان!

شبن

شن‌ته

شبن

شن‌ته

به فاتح نور رسیده ،

فاتح قله‌های ناشناخته و سرزمین‌های بکر ،

به کسی که از فراز کویرهای صعب‌العبور پرواز

می‌کند

تا نامهٔ انسانی را به انسان دیگر برساند ، درود

گوئید !

(درحالی‌که دست پسر خیالی خود را در دست

دارد ، شروع به بالا و پائین رفتن میکند .) بیا ،

پسرم ، دنیا را تماشا کن . این یک درخت

است . به آن تعظیم کن ، سلام کن (طریق تعظیم کردن

را باو نشان میدهد .) خوب ، حالا باهم آشنا شدید .

گوش کن ! آفروش دارد می‌آید . او یکی از دوستان

ماست . باو دست بده . نترس ! « یک لیوان آب خنک

بده به پسرم . هوا خیلی گرم است . » (لیوان خیالی آب

را به دست پسر خیالی میدهد .) اوه ، پاسبان . بهتر

است راهمان را کج کنیم . شاید چند دانه گیلاس هم از

درختهای باغ فه‌پونگ خرپول بچینیم . البته کسی

نباید ما را ببیند . ای حرامزاده ، بیا ! میدانم تو هم دلت

گیلاس میخواهد . آهسته ، پسرم . (درحالی‌که به اطراف

می‌نگرد ، با احتیاط جلو می‌روند .) آنجا نه . بیا

این پشت . اینجا درپناه بوته‌ها امن‌تر است . نه ، نباید

بی گذار به آب بزنی . درست نیست .

(چنین بنظر میرسد که پسرک مادر را به جلو می کشد)
 ولی مادر استقامت میکند . (نباید احتیاط را از دست
 داد . (بالاخره تسلیم می شود .) حالا که اینطور دلت
 میخواهد ، باشد ... (پسرک را سردست بلند میکند .)
 دستت به گیلاس ها میرسد ؟ بگذار توی دهن . باب
 دهن است . (در حالیکه مشغول خوردن گیلاسی که پسرک
 در دهان او گذاشته است میباشد .) چه خوشمزه است !
 شیطان لعنت ! دوباره سرو کله پاسبان پیدا شد . باید
 در برویم . (پا به فرار میگذارند .) خوب ، رسیدیم
 به خیابان . حالا باید کاملا آرام و معمولی راه برویم تا
 جلب توجه نکنیم ، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده . (در حال
 قدم زدن با طفل ، شروع به خواندن میکند .)

آلوچه ای از قضا

افتاد روی سر خانه بدوشی ،

اما مردک با چالاکی

آنها را با دهان قاپید .

(وانگ آفروش ، در حالیکه دست کودکی را در دست

دارد ، داخل میشود . با بهت زدگی شن ته را مینگردد .)

(که با صدای سرفه وانگ به خود آمده است) : اوه

وانگ ، روز بخیر

شن ته ، بطوری که شنیده‌ام اوضاع خیلی ناسجور است . حتی مجبور شده‌ای برای پرداختن قرض خود مغازه را بفروشی . با تمام این احوال، فعلا این پسرک اینجاست و جا و مکانی هم ندارد . داشت جلوی کشتارگاه پرسه می‌زد . گمان کنم پسرلین توی نجار است ، همان مردی که چند هفته پیش کارگاهش را از دست داد و فعلا به عرق خوری افتاده . بچه های او گرسنه و سرگردان در کوچه و خیابان ولو شده‌اند . چه کار میتوانیم برایشان بکنیم ؟

(درحالیکه پسرک را از دست وانگ می‌گیرد) : ای مرد آینده ، بیا !
(به تماشاگران) :

آهای ، روی سختم با شماست ! انسانی پناهگاهی میجوید .

کسی که فردا از آن اوست ، امروز را از شما می‌طلبد . دوستش ، همان فاتحی که همه می‌شناسید ، معرف اوست .

(رو به وانگ) : اوهم میتواند در آلونک های آقای شوفو ، جائی که خود منم به احتمال قوی خواهم رفت ، زندگی کند . خود من نیز بسزودی صاحب فرزندی میشوم اما این موضوع باید بین خودمان بماند

وگرنه بگوش سون میرسد . سون در حال حاضر به وجود ما احتیاجی ندارد . لین تو را پیدا کن و بگو خودش را بمن برساند .

خیلی ممنون ، شن ته . میدانستم که تو راه حلی پیدا میکنی . (روبه طفل) : دیدی گفتم ؟ آدمهای خوب همیشه راه چاره‌ای پیدا میکنند . حالا میروم پدرت را خبر کنم .

(عازم رفتن میشود .)

وانگه ، تا دو باره یادم نرفته ، وضع دستت چطور است ؟ من قصد داشتم برای تو شهادت بدهم ولی پسر عمویم ...

غصه دست مرا نخور . من دیگر یادگرفته‌ام که بدون استفاده از دست راست هم گلیم خود را از آب بکشم . دیگر تقریباً به آن احتیاجی ندارم . (باو نشان میدهد که بدون کمک دست راست نیز قادر است از ظرفش آب در لیوان بریزد .)

ولی نباید بگذاری که دستت خشک بشود . آن گاری دستی را بردار ، تمام چیزهای روی آنرا بفروش و با پولی که از راه فروش آنها بدست می‌آوری ، پیش دکتر برو . از اینکه درباره تو کوتاهی کردم شرمندم . ام . وقتی بفهمی خانه‌های شوفوی آرایشگر را برای سکونت

وانگه

شن ته

وانگه

شن ته

و استفاده از آنها پذیرفته‌ام ، چه فکرها که درباره‌من
نخواهی کرد .

در آنها افرادی خانمان و حتی خود تو میتوانی زندگی
کنید و این خیلی از دست من مهمتر است . دیگر بهتر
است بروم دنبال نجار . (خارج میشود .)

(دنبال او فریاد میزند) : قول بده که همراه من پیش
دکتر بیائی !

(شین در این فاصله برگشته سعی دارد با اشاره دست
نظر شین‌ته را بخود جلب کند .)

چه خبر است ؟

مگر دیوانه شده‌ای که میخواهی کاری دستی را با
مختصر اثانیه‌ای که برایت باقی مانده ببخشی ؟ دست
او به توجه ربطی دارد ؟ اگر شوفو بفهمد ، آخرین
پناهگاهت را هم از دست خواهی داد . اجرت رختشوئی
مراهم که هنوز نپرداخته‌ای .

چرا اینقدر بدجنسی ؟ (به تماشاگران) :

آیا لگد مال کردن ممنوع

کاری بس دشوار نیست ؟ حرص و ولع

رگهای پیشانی آنان را متورم ساخته است .

دستها ، دستی را به گرمی میفشارند

که از روی صفا بسوی آنها درازشود .

وانگ

شین‌ته

شین‌ته

شین

شین‌ته

تنها آزمندان باید در این راه سختی را بر خود
 هموار سازند .
 وه که چه لذتی است در بخشایش و چه لطفی
 در مهر ورزیدن ! سخن محبت آمیز ،
 به راحتی آهی آرامش بخش ، از دهان خارج
 میشود .

(شین با عصبانیت خارج میشود .)

(روبه طفل) : تا آمدن پدرت همین جا بنشین .

(پسرک روی زمین مینشیند .)

(مرد وزن میانسالی که در روز افتتاح مغازه به سراغ
 شن ته آمده بودند ، در حالیکه هر کدام گونی های بزرگی
 بردوش دارند ، وارد حیاط می شوند .)

شن ته ، تنهائی ؟

(چون شن ته با علامت سر جواب مثبت میدهد ، زن ، خواهر
 زاده اش را که چون دیگران گونی بزرگی بردوش دارد ،
 به داخل میخواند .)

پسر عمویت کجاست ؟

رفته مسافرت .

دوباره بر میگردد ؟

نه . فعلا که در فکر فروش مغازه هستم .

خبر داریم ، برای همین هم پیش تو آمده ایم . ما چند

شن ته

زن

زن

شن ته

زن

شن ته

زن

گونی برگ تنباکو داریم که یکی از بدهکارها در عوض بدهی اش بما داده . میخواستیم از تو خواهش کنیم آنها را جزء اثاثیه ات به محل جدید ببری . ما جائی برای آنها نداریم . در خیابان هم که نمی شود با آنها راه افتاد . باعث جلب نظر میشود . فکر نمی کنم بعد از آن بلائی که در مغازه تو به سرما آمد ، این لطف را در حق ما نکنی .

شن‌ته

من حرفی ندارم .

مرد

ضمناً اگر کسی پرسید : این گونی ها مال کیست؟ بگو ، مال خودم .

شن‌ته

مثلا چه کسی قرار است از من بپرسد ؟

زن

(در حالیکه خیره باو می نگرد) : مثلا پلیس . آنها بما بدگمانند و قصد دارند روزگار ما را تباه کنند . خوب ، گونی ها را کجا بگذاریم ؟

شن‌ته

نمیدانم . راستش ، در این موقعیت میل ندارم دست به کاری بزنم که احتمالاً مرا روانه زندان میکند .

زن

به عالم توجه کم وزیادی میکند ؟ آیا شرط انصاف است که ما تنها سرمایه خود یعنی این چند گونی تنباکو را نیز از دست بدهیم ؟

(شن‌ته با سماجت سکوت میکند .)

مرد

فراموش نکن که این چند گونی تنباکو میتواند سرمایه

اولیه‌ای برای برآه انداختن يك كارگاه كوچك باشد. ممکن است کاروبارمان دوباره رونق بگیرد .
باشد ، من گونی‌ها را برایتان نگه‌میدارم . فعلاً آنها را
در انبار می‌گذاریم .

شن‌ته

(شن‌ته همراه آنها داخل اتاقک میشود . پسرک بانگ‌آه او را دنبال میکند و سپس در سطل خاک‌روبه بکاووش می‌پردازد ، چیزی از داخل سطل بر میدارد و مشغول خوردن میشود . در این لحظه شن‌ته و آن سه نفر بر- می‌گردند)

زن

متوجهی که ما واقعاً به تو اعتماد کرده‌ایم ؟

شن‌ته

بله . (به محض دیدن پسرک خشکش می‌زند .)

مرد

بنا بر این وعده ما پس فردا در خانه‌های آقای شوfoo . باشد . حالا زود از اینجا بروید . حال ما دارد بهم می‌خورد .

شن‌ته

(آنان را به طرف درهل میدهد . آن سه خارج میشوند .)

شن‌ته

از فرط گرسنگی توی زباله‌دانی دنبال خوراکی می‌گردد . (طفل را بغل میکند و در حالیکه پوزه آلوده به کثافت

اورا به تماشاگران نشان میدهد ، از سرنوشتی که این

اطفال بینوا به آن دچارند ، ابراز انزجار میکند . ضمناً

سوگند یاد میکند که هیچگاه برفرزند خویش چنین

شقاوتی رواندارد) :

اوه پسر م ! اوه خلبان ! به چه دنیائی .

پای خواهی نهاد؟ آیا ترا نیز تا بسدان پایه
تنزل میدهند

که در سطل خاک و به دنبال خوراکی بگردی؟
ترا نیز؟

این پوزه آلوده به کثافت را بنگرید، (به
طفل اشاره میکند.)

بینید با هموعانتان چه معامله‌ای میکنید!
آیا بر میوه تن خود نیز

رحم نمی‌آورید؟ ای بیچارگان،

حتی در حق خودتان هم دلسوزی نمیکنید؟
پس لا اقل من

میخواهم حامی و نگهبان فرزند خویش باشم
حتی اگر مجبور شوم

خود را به ببری درنده بدل کنم. حالا که با
این صحنه روبرو شدم،

میخواهم از همه کس ببرم

و تا فرزندم را نجات نبخشیده‌ام، دمی از پا
نایستم.

آنچه را که در خرابات بامشت و لگد و دوز
و کلک آموخته‌ام

اکنون، پسرم، بسود تو بکار خواهم بست.

تنها برای تو خوب خواهد بود در مقابل دیگران،
اگر لازم باشد، که لازم است.

بیری وحشی و حیوانی درنده خو.

(می رود تا خود را بصورت پسر عمو در آورد.)

(در حال رفتن): این بار هم لازم است. امیدوارم
مرتبه آخر باشد.

(شلوارشوی تارا با خود میبرد. شین که اکنون برگشته
است، او را با کنجکاوای برانداز میکند. زن برادر و
پدر بزرگ، داخل میشوند.)

مغازه بسته و اسبابها توی حیاط ریخته. دیگر فساتحه
همه چیز را باید خواند.

نتیجه سبکسری، بلهوسی و خود پرستی همین است.
سفر به کجا ختم میشود؟ به پرتگاه، به آلونک های آقای
شوفو، در میان شما.

پس وقتی بفهمد که ما آمده ایم از محل خوابمان شکایت
کنیم، از تعجب شاخ در خواهد آورد. این آلونکهای
نمناک با کف های پوسیده بیشتر به لانه موش شباهت
دارد تا به خانه. شوفوی آرایشگر هم، اگر صابونهای
ذخیره اش در آن انبارها کپک نزده بود، آنجا را در
اختیار مانمی گذاشت. (ادای شوفو را در می آورد.)
«من به شما پناه میدهم، حالا دیگر چه میگوئید؟» ما

شین ته

زن برادر

شین

زن برادر

میگوئیم : مایه ننگ است .

(مرد بیکار داخل میشود .)

راست است که شن ته میخواهد از اینجا برود ؟

بله . خیال داشت بی سروصدا از اینجا برود .

از اینکه ورشکست کرده خجالت میکشد .

(خشمگین) : باید پسر عمویش را به کمک بطلبد . همگی

او را وادار کنید که پسر عمویش را خبر کند . دیگر از

کسی جز او کاری ساخته نیست .

درست است . گرچه آدم خسیسی است اما بخاطر شن ته

هم که شده مغازه رانجات خواهد داد . آنوقت شن ته

میتواند کمی هم به ما برسد .

من بیشتر به فکر شن ته بودم تا به فکر خودمان . ولی

حق باتوست . به خاطر ما هم که شده باید پسر عمویش

را به کمک بطلبد .

(وانگ همراه نجار و در حالیکه دست دو کودک رادر

دست دارد ، داخل میشود .)

هرچه از تو تشکر کنم باز هم کم است . (روبه حاضران)

قرار شده بما پناهگاهی بدهند .

کجا ؟

در خانه های آقای شوفو . و این را مدیون فنگ کوچولو

هستیم . بیا اینجا ، پسر ! حتماً شن ته پیش خودش

مرد بیکار

زن برادر

شین

مرد بیکار

زن برادر

مرد بیکار

نجار

شین

نجار

گفته : « اینجا کسی ایستاده و تقاضای پناهگاهی دارد »
و بلافاصله خانه‌های آقای شوفو را برای ما دست و پا
کرده است . از برادران تشکر کنید .

(نجار و دو کودک به مسخره جلوی پسرک تعظیم میکنند .)
از تو ممنونیم ، ای جوینده پناهگاه !

(شوی تا از اتاق ته مغازه بیرون می آید .)
ممکن است از شما بپرسم اینجا چه میخواهید ؟
آقای شوی تا !

روز بخیر ، آقای شوی تا . نمیدانستم برگشته اید . لین توی
نجار را که می شناسید . شن ته قول يك آلونك در خانه
های آقای شوفو باوداده .

خانه‌های آقای شوفو خالی نیستند .
پس ما نمیتوانیم آنجا زندگی کنیم ؟
نه . من آنها را برای کار دیگری در نظر گرفته ام .
منظورت اینستکه ما باید آنجا را تخلیه کنیم ؟
متأسفانه بله .

آخر این همه آدم کجا بروند ؟
(در حالیکه شانه‌هایش را بالا می اندازد) : ظاهر آشن ته ،
که فعلا در مسافرت است ، خیال ندارد همینطور شما
را رها کند . ولی کارها باید از این ببعده عاقلانه‌تر
صورت بگیرد . دیگر از خوراك مفت و مجانی خبری

نجار

شوی تا

مرد بیکار

وانك

شوی تا

نجار

شوی تا

زن برادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

نیست در عوض به هر کس این امکان داده میشود که زندگی خود را از نو بسازد . شن ته تصمیم گرفته به همه شما کار بدهد . هر کدام از شما که اکنون همراه من به خانه های آقای شوفو بیاید ، با زنده نیست .

زن برادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

یعنی ما باید از این ببعده برای شن ته کار کنیم ؟ درست فهمیدی . باید تنباکو پاک کنید . در انبار چند گونی تنباکو هست . آنها را بیاورید .

فراموش نکنید که ما خودمان روزی صاحب مغازه بوده ایم . ترجیح میدهم برای خودمان کار کنیم . تنباکو هم داریم .

(به مرد بیکار و نجار) : شاید شما که از خودتان تنباکوئی ندارید بخواهید برای شن ته کار کنید . (نجار و مرد بیکار با قیافه های عبوس بطرف اتاقلک میروند . صاحبخانه داخل میشود .)

خوب ، آقای شوی تا ، فروش مغازه چه شد ؟ من سیصد دلار را آورده ام .

خانم می چو ، من از فروش مغازه منصرف شده ام و تصمیم گرفته ام اجاره نامه را امضاء کنم .

چی ؟ دیگر به آن پولی که برای خلبان میخواستید ، احتیاجی ندارید ؟

نه .

صاحبخانه

شوی تا

کرایه شش ماه را هم دارید ؟
 (چک آرایشگر را از روی گاری دستی بر میدارد و
 و مبلغی در آن مینویسد) : این چکی است به مبلغ ده
 هزار دلار از آقای شوفو که دلباخته دختر عمویم
 می باشد. اگر باور نمیکنید ، خودتان ملاحظه بفرمائید.
 ده بیست دلار اجاره شش ماه شما قبل از غروب آفتاب
 بدستتان خواهد رسید . خوب ، حالا دیگر اجازه
 بدیید ، به سایر کارها برسم . امروز گرفتاریم خیلی زیاد
 است ، میبخشید .

صاحبخانه

آها ! آقای شوفو پا تو کفش آن خلبان کرده اند ! بنده
 که از دمدمی مزاجی و سبک مغزی دختره های جوان
 این دوره وزمانه سخت در حیرتسم ، جناب شوی تا !
 (خارج میشود .)

(نجار و مرد بیکار گونی ها را می آورند .)

نجار

شوی تا

نمیفهمم چرا من باید حمالی ترابکنم ؟
 همیتقدر که من میدانم کافیست . این پسرک خیلی خوش
 اشتهاست . او غذا میخواهد ، آقای لین تو .

زن برادر

شین

زن برادر

(به محض دیدن گونی ها) : برادر شوهرم اینجا بود ؟
 بله .

همین را بگو ! آخر من گونی های خودمان را میشناسم .
 این تنباکوها مال ماست .

بہتر است این مطلب را با صدای بلند نگوئی . این تنباکوها مال من است ، دلیلش ہم اینستکہ در انبار من بود . اگر شك داری ، میتوانیم پیش پلیس برویم تا شك تو برطرف شود ، چطور است ؟

(با خشونت) : لازم نیست .

پس از قرار معلوم کسی تنباکوئی در بساط ندارد . بنا بر این صرفہ در اینست کہ کمک شن تہ را بپذیرید . حالا لطف کنید وراہ خانہہای آقای شوفو را بمن نشان بدهید .

(دست بچہ کوچک نجار را میگیرد و خارج میشود . نجار و دیگر بچہہا ، زن برادر ، پدر بزرگ و مرد بیکار دنبال او راہ می افتند . زن برادر ، نجار و مرد بیکار ہر کدام یک گونی بدوش می کشند .)

شوی تا آدم بدجنسی نیست ولسی شن تہ خیلی از او بہتر است .

سر در نمی آورم . شلواری کہ از روی طناب پائین آوردم حالا پای پسر عموست باید رمزی در کار باشد . خیلی دلم میخواد بدانم چه آشی در کاسہ است .

(زوج پیر داخل میشوند .)

دوشیزہ شن تہ اینجاست ؟

زن برادر

شوی تا

وانگ

شہن

پیوزن

شبن

(در حالیکه با اشاره دست آنها را از داخل شدن به
مغازه منع میکند) : نه ، رفته مسافرت .

پهروز

عجیب است . قرار بود چیزی برای ما بیاورد .

وانگ

(در حالیکه با ناراحتی به دست خود نگاه میکند) :

بمن هم قول کمک داده بود . دستم دارد دیگر از کار

می افتد . اطمینان دارم که بزودی برمیگردد . پسر

عمویش هیچوقت برای مدت زیادی اینجائی ماند .

شبن

همینطور است ، مگر نه ؟

میان پرده

خوابگاه وانگ

(موزیک. آفروش در عالم خواب ، نگرانی واضطراب خود را با خدایان در میان میگذارد. خدایان که هنوز به جستجوی خویش ادامه میدهند ، کاملاً خسته و کوفته بنظر میرسند. خدایان لحظه‌ای توقف میکنند و سرهایشان را بطرف وانگ میگردانند.)

سروران ، پیش از آنکه با حضور خود مرابیدار کنید، خواب میدیدم خواهر عزیزم شنه ، در میان خزه‌ها ، همان جایی که اجساد کسانی که دست به خودکشی میزنند پیدا میشود ، در تنگنای عجیبی گرفتار شده . آنچنان باگردنی خمیده در آب شناور بود که گوئی شیشی نرم و سنگینی که با خود حمل می کرد او را آهسته در

وانگ

لجن فرو میکشد . چون او را صدا کردم ، فریاد زد که باید بسته حاوی فرمانهای شما را طوری به آن طرف رودخانه برساند که ابدأ تر نشود تا مبادا خطوط آنها در اثر آغشته شدن با آب درهم و ناخوانا شود . من چیزی را بوضوح روی پشت او ندیدم اما در عین بهت زدگی بخاطر آوردم که شما ، بعد از آنهمه مشکلات که برای یافتن محل خواب داشتید - که باعث شرمساری است - و شنیده شما را به خانه اش راه داد ، بعنوان تشکر با او در باره فضیلت های بزرگ سخن گفتید . مطمئنم که علت نگرانی مرادرك میکنید .

خدای سومی توجه پیشنهاد میکنی ؟

وانگ جزئی تسهیلاتی در فرمانهایتان ، سروران . بخاطر نامساعد بودن شرایط موجود ، کمی از حجم بسته حاوی فرمانها بکاهید .

خدای سومی مثلاً چه تسهیلاتی ، وانگ ؟

وانگ مثلاً اینکه بجای مهر ورزیدن ، تنها خیر خواهی کافی باشد یا ...

خدای سومی ای بیچاره ! این که دشوارتر است .

وانگ یا بجای عدالت ، تنها کمی انصاف .

خدای سومی این هم مستلزم زحمت بیشتری است .

وانگ پس بجای شرافت ، فقط حسن رفتار .

خدای سومی ای سست عنصر ! این دیگر از همه مشکل تر است.
(خدایان خسته و کوفته براه خود ادامه میدهند.)



کارگاه تنباکو پاک کنی و توتون بری شوی تا

(شوی تا کارگاه تنباکو پاک کنی و توتون بری کوچکی در آلونک های آقای شو فود ایر کرده است. پشت پرده ها ، چندین خانوار که بیشتر آنها زن و کودک هستند ، بطرز رقت باری تنگ هم چنبا تمه زده اند . در میان آنان زن برادر ، پدر بزرگ ، نجار و فرزندانش دیده میشوند . خانم یانگ و بدنبال او پسرش سون جلوی صحنه می آیند .)
(به تماشاگران) : باید بعرض برسانم که چطور سون که آدمی بیکاره و گمراه بود ، در اثر راهنمایی و سختگیری آقای شوی تا که مورد احترام همگان است ، به فردی مفید مبدل شد . بطوریکه همه اهل محل میدانند ، آقای شوی تا در کنار اصطبل ، کارگاه کوچکی برپا کرد

خانم یانگ

که خیلی سرعت توسعه یافت . سه ماه پیش خود را ملزم دیدم که به اتفاق پسرم به سراغ ایشان بروم . پس از کمی انتظار ، ما را به حضور پذیرفت .

(شوی تا از داخل کارگاه بطرف خانم یانگ میآید .)

چه خدمتی میتوانم برایتان بکنم ، خانم یانگ ؟

آقای شوی تا ، میخواهم از پسرم پیش شما وساطت کنم . امروز صبح پلیس بسراغ ما آمد و گفت که شما بوکالت از طرف دوشیزه شن ته بخاطر نقض قول ازدواج و بالا کشیدن آن دو بیست دلار از دست ماشکایت کرده اید .

کاملا درست است ، خانم یانگ .

آقای شوی تا ، اگر برایتان مقدور است این بار نیز ما را بخاطر رضای خدایان در پیشگاه قسانون عفو بفرمائید . پول مورد نظر دیگر خرج شده . بمحض اینکه نقشه های او برای بدست آوردن آن پست خلبانی نقش بر آب شد ، دوروزه ته آن دو بیست دلار را بالا آورد . میدانم که او آدم پست فطرتی است . او حتی اثاث خانه مرا هم فروخته بود و خیال داشت بدون مادر پبرش به پکن برود . (می گرید .) زمانی دوشیزه شن ته ارزش زیادی برای سون قائل بود .

آقای یانگ سون ، سرکار چه دارید بگوئید ؟

(غمگین) پولی در بساط نیست .

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

سون

خانم یانگ ، بخاطر احساسی که دختر عموی من ،
به دلائلی که من از درك آنها عاجزم ، نسبت به پسر
فاسد الاخلاق شما دارد ، حاضرم یکبار دیگرا او را
آزمایش کنم . اینطور که شن ته میگفت امید وارست از
طریق کار شرافتمندانه وضع سون تغییر کند . او میتواند
در کارگاه من شروع بکار کند . آن دوپست دلار را
هم بتدریج از دستمزدش کسر خواهیم کرد .

بنا براین بازندان یا کارگاه ؟

انتخاب با خود توست .

حتماً باشن ته هم دیگرا نمیتوانم حرف بزوم ؟

نه .

محل کارم که جاست ؟

بینهایت متشکرم ، آقای شوی تا . شما خیلی مهربانید .
خدایان محبت های شما را جبران خواهند کرد (روبه
سون) : تواز راه راست منحرف شده ای . حالا سعی
کن با کار شرافتمندانه زمینه ای بوجود بیاوری که دو
باره بتوانی در چشمهای مادرت نگاه کنی .

(سون دنبال شوی تا به کارگاه میرود . خانم یانگ به
جلوی صحنه باز میگردد .)

(به تماشاگران) : هفته های اول برسون سخت گذشت .
این کار جوابگوی انتظاراتش نبود . فرصتی دست

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

خانم یانگ

خانم یانگ

نمیداد که عرض اندام کند هفته سوم بود که در نتیجه اتفاق کوچکی شانس به یاریش شتافت . او و نجار سابق ، لین تو ، مأمور حمل گونیهای تنباکو شده بودند .
(سون و نجار سابق ، هر کدام دو گونی تنباکو بردوش دارند .)

نجار سابق

(نفس زنان می ایستد و سپس روی یکی از گونی‌ها می نشیند) : دیگر نا ندارم . دیگر تن این جور کارها را ندارم .

سون

(نیر می نشیند) : چرا گونی‌ها را پرت نمی کنی جلوشان ؟ .

نجار سابق

آنوقت چطور زندگی کنم ؟ تازه برای همین نان بخور و نمیر هم مجبورم از بچه‌هایم نیز کار بکشم . کاش شن ته اینجا بود و میدید ! اوزن خوبی بود .

سون

ای ، بد دختری نبود . اگر اوضاع باین ناجوری نبود ، خوب میتوانستیم باهم بسازیم . خیلی دلم میخواهد بدانم کجاست ؟ دیگر بهتر است بکارمان برسیم . معمولاً در این وقت روزسرو کله شوی تا پیدا میشود .
(از جایشان بلند میشوند .)

سون

(که متوجه آمدن شوی تا شده است) : یکی از گونی‌ها را بده من ، بی عرضه ! (یکی از گونی‌های لین تو را میگیرد و روی دوش خود می اندازد .)

نجار سابق

خیلی ممنون . اگر شن ته اینجا بود . و میدید چطور به
یک پیر مرد کمک میکنی ، نانت توی روغن بود . عجب
روزگاریست !

(شوی تا داخل میشود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : البته آقای شوی تا باهمان نگاه اول
متوجه شد که چه کسی از کار کردن ابائی ندارد و در
این جریان دخالت کرد .

شوی تا

صبر کنید ببینم ! موضوع چیست؟ چرا توقف یک گونی
حمل میکنی ؟

نجار سابق

من امروز کمی خسته ام . یانگ سون محبت کرد و ...
زود برگرد و سه تا گونی بردار . کاری که از یانگ سون
بر آید ، از توهم برمی آید . چیزی که هست . یانگ سون
دل بکار میدهد ولی تونه .

شوی تا

خانم یانگ

(در فاصله ای که نجار میرود تا دو گونی دیگر بیاورد ،
رو به تماشاگران) : آقای شوی تا هیچ حرفی به سون نزد
ولی این جریان را بخاطر سپرد . و هفته بعد روز پرداخت
دستمزدها ... (میزی گذاشته میشود . شوی تا با کیسه
پول وارد میشود ، در کنار سر کارگر - همان مرد بیکار
پیشین - می ایستد و مشغول پرداختن دستمزدها
میشوند . نوبت به سون میرسد .)

یانگ سون ، شش دلار .

سرکارگر

سون

ببخشید ا مزد من . ميتواند فقط پنج دلار باشد . (ليست را از دست سرکارگر ميگيرد) ملاحظه بفرمائيد ! توي ليست نوشته شش روز کار ، در حالیکه من يك روز بخاطر حضور در دادگاه غيبت داشتم . (با ربا کاری) : گرچه ميزان دستمزدها در اين جا بسيار ناچيز است اما من راضي نميشوم چیزی را که حقم نيست بگيرم .

سرکارگر

پس پنج دلار . (به شوی تا) يك اتفاق نادر ، آقای شوی تا .

شوی تا

وقتی پنج روز کار کرده ، چرا اينجا نوشته شده شش روز ؟

سرکارگر

حتماً اشتباه کرده ام ، آقای شوی تا . (روبه سون ، با لحنی سرد) : ديگر چنين اشتباهی پيش نخواهد آمد .

شوی تا

(سون را به کناری ميکشد) : چند روز پيش متوجه شدم که تو آدم قوی بنیه ای هستی و از بکار بردن نیروی

خود در راه منافع کارگاه مضایقه نداری . امروز می بینم که ضمناً آدم درستکاری هم هستی . آیا مکرر

اتفاق می افتد که سرکارگر به زبان کارگاه اشتباه کند ؟ او در میان کارگرها آشنايان زيادی دارد و کارگرها

سون

نيز او را از جمله دوستان خود ميدانند . فهميدم . خوب ، خوبی را بايد با خوبی جواب داد .

شوی تا

میخواهی پاداشی بتو بدهم ؟

سون . تنها اجازه میخوامم به این نکته اشاره کنم که من آدم با استعدادی هستم . همانطور که اطلاع دارید بنده کوره سوادى دارم . این سرگارگر منظور بدی ندارد اما چون فرد بی سواد است ، متوجه ضروریات کارگاه نمیشود . آقای شوی تا ، شما يك هفته برای امتحان بمن فرصت بدهید ، فکر میکنم بتوانم بشما ثابت کنم که هوش و استعداد من خیلی بیشتر از نیروی عضلاتم برای کارگاه ارزش دارد .

هانم یانگ (به تماشاگران) : این سخنان ، متهورانه بود ، ولی من همان شب به سون گفتم : « تویک خلبانی . نشان بده که در اینجایم میتوانی خود را به اوج برسانی . پرواز کن ، شاهین من ! » و حقیقتاً که هوش و سواد بسی کارها میکند . چگونه میتوان بدون برخورداری از آنها جزء طبقه برتر بود ؟ پسرم در کارگاه آقای شوی تا کارهایی صورت داد که بیشتر به معجزه شباهت داشت . (سون با پاهای از هم گشاده پشت سر کارگرها ایستاده است . کارگرهایك سبد پر از برگ تنباکورا دست بدست میکنند .) آهای ! اینطوری کار میکنند ؟ سبد را باید تندتر دست بدست کرد . (کودکی را مخاطب قرار میدهد) : تو میتوانی بنشینى روی زمین تا توی دست و پای سایرین

نباشی . توهم میتوانی سبدها را پر کنی . آره ، باتو
 هستم . حرامزاده‌های تن‌پرور ! پس برای چی به شما
 اجرت میدهیم ؟ سبدر ا تندتر دست بدست کنید ! بر
 شیطان لعنت ! پسر بزرگ را از خط خارج کنید .
 بگذارید با بچه‌ها تنباکوپاک کند . خوب ، حالا دیگر
 بساط تنبلی برچیده شد . با آهنگ ضربه‌های دست
 من کار کنید !

(دستهایش را بهم میکوبد و سبدها سریع‌تر دست بدست
 می‌شود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : و دشمنی‌ها و تحقیرهای نابخردان -
 که هیچ فردی از گزند آنها در امان نیست - پسر را
 از انجام وظایفش باز نداشت . (یکی از کارگرها
 سرود « فیل هشتم » را میخواند و سایرین در موقع
 خواندن برگشت‌ها با او همصدا می‌شوند .) :

سرود فیل هشتم

۱

آقای چینگ هفت تا فیل داشت
 که با یکی دیگر می‌شدند هشت تا .
 آن هفت تا سرکش و هشتمی رام ،
 و همین هشتمی مراقب سایرین بود .
 آهای ! تندتر بجنید !

آقای چینگ جنگلی دارد .
 که قبل از فرارسیدن شب بایستی هموارشود .
 و دیر زمانی به شب نمانده است .

۲

هفت تا قبل جنگل را هموار میکردند ،
 و هشتمی ، با استثنای سواری دادن به آقای چینگ ،
 تمام روز را با بیعاری در کناری می ایستاد
 و زحمت سایرین را تماشا میکرد .
 آهای ! درختها را تندتر بکنید !
 آقای چینگ جنگلی دارد
 که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموارشود .
 و دیر زمانی به شب نمانده است .

۳

هفت تا قبل دیگر تن بکار نمیدادند ،
 از درخت کندن بستوه آمده بودند .
 آقای چینگ بر هفت قبل خشم گرفت ،
 اما به هشتمی پیمانهای شلتوک داد .
 این کار چه معنی داشت ؟
 آقای چینگ جنگلی دارد .
 که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموارشود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

۴

هفت تا فیل دیگر عاج نداشتند .

تنها عاج فیل هشتمی آسیبی ندیده بود .

این یکی دیگران را از پای در آورده و خودش سالم مانده بود .

و آقای چینگ ناظر بود وقاه قاه می خندید .

آهای ؟ درخت ها را تندتر بکنید !

آقای چینگ جنگلی دارد

که قبل از فرارسیدن شب بایستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

(شوی تا ، در حالیکه سیگار برگ میکشد ، با قدمهای

آهسته جلومی آید . یانگ سون در خواندن برگشت

بندسوم با دیگران همصدا شده و با ضربه های دست

آهنگ کار را سریع تر کرده است .)

(به تماشاگران) : در واقع هرچه از آقای شوی تا

تشکر کنیم هنوز کم است . او تقریباً بدون دخالت

مستقیم ، بلکه تنها با سختگیری و تدبیر باعث شد که

تمام استعداد های نهفته سون شکوفا شود . او برخلاف

دختر عموی محترمش ، هیچگاه وعده های سر خرمن

به سون نداد بلکه او را وادار به انجام کارشیرافتمندانه

خانم یانگ

کرد . سون امروز با سون سه ماه پیش کاملاً فرق
 کرده است . حتماً شما حرف مرا تصدیق میکنید . به
 قول قدیمی‌ها استعداد انسان مثل ناقوسی است که چون
 آن را بنوازی بصدا در می‌آید و در غیر اینصورت
 خاموش است .

مغازه و خانیات دروشی شنه

(مغازه به يك دفتر كار با مبله‌های راحت و قسالبه‌های خوش رنگ تبدیل شده است . باران می بارد . شوی تا ، فربه تر از پیش ، در حال خدا حافظی بازو ج قالی فروش است . شین که کاملاً نو نوار شده ، شنگول و رنده‌انه آنها را تماشا میکند .)

از اینکه نمیتوانم بگویم کی بر میگردد متأسفم ...
 امروز نامه‌ای محتوی دویست دلاری که زمانی بساو قرض داده بودیم بدست ما رسید . گرچه نامه آدرس فرستنده نداشت اما برای ما روشن است که شنه آنرا فرستاده . خیلی دلمان میخواهد برایش نامه بنویسم . آدرسش کجاست ؟

شوی تا
 پورزن

- متأسفانه آدرس اورا هم نمیدانم . شوی تا
 بیا برویم . پیر مرد
 بالاخره يك روزی برمیگردد . پیرزن
 (شوی تا تعظیم میکند . زوج پیر مرد دو ناراحت خارج
 میشوند .)
 پول آنها خیلی دیر بدستان رسید . حالا دیگر مغازه
 از دستشان رفته ، برای اینکه نتوانستند مالیات آنرا
 بموقع پردازند .
 چرا بمن مراجعه نکردند ؟ شوی تا
 هیچکس از روی رضا و رغبت پیش شما نمی آید . شین
 اوایل منتظر بودند که خود شن ته برگردد زیرا سند و
 مدرکی نداشتند . در آن روزهای بحرانی ، پیرمرد به
 تب سختی دچار شد و زنك شب و روز در کنار او نشسته
 بود .
 (مجبور میشود بنشیند زیرا حالش خوب نیست) : دو
 باره سرم گیج میرود .
 (درحالیکه مواظب اوست) : تو در ماه هفتم هستی . شین
 هیجان برایت خوب نیست . خوشحال باش که لااقل
 مرا داری . هیچکس نمیتواند بدون کمک دیگران از
 عهده تمام کارها برآید . در آن لحظات حساس من در
 کنار تو خواهم بود . (می خندد .)

- شوی تا (با بیحالی) : میتوانم روی این حرف حساب کنم ،
شین ؟
- شین چه جور هم . البته کمی برایت خرج بر میدارد .
یقهات را باز کن ، حالت بهتر میشود .
- شوی تا (با آه و ناله) : شین ، تمامش بخاطر این بچه است .
شین بله ، همه اش بخاطر بچه است .
- شوی تا چیزی که هست ، من دارم بسرعت چاق میشوم . بالاخره
جلب نظر میکند .
- شین مردم آنرا به حساب پولداری و خوشگذرانی میگذارند .
شوی تا تکلیف بچه چه میشود ؟
- شین اینرا روزی سه چهار بار می پرسی . او را بدست يك دایه
می سپاریم ، بهترین دایه ای که میتوان با پول اجیر کرد .
- شوی تا بله . (وحشترده) : و او هیچوقت نباید شوی تا را
بیند .
- شین هیچوقت . همیشه فقط شن ته را .
- شوی تا ولی شایعاتی که در محله پخش شده چی ؟ آن مرد که
آبفروشن با حرفهای بامفتش چی ؟ همه کمین این مغازه
را میکشند .
- شین تا وقتی آرایشگر به قضیه پی نبرده مهم نیست . بیا ، يك
جرعه آب بخور !
- (سون بالپاس تروتمیز ، در حالیکه پرونده ای در دست

دارد ، داخل میشود و حیرت زده شوی تا را در میان بازوان
شین می بیند .)

مثل اینکه مزاحم شدم ؟

(در حالیکه باز حمت از جا بلند میشود و تلو تلو خوران
بطرف در میرود) : تسا فردا ، خانم شین (شین
دستکش هایش را به دست میکند و تبسم کنان خارج
میشود .)

شین و دستکش ! از کجا ؟ چگونه ؟ برای چی ؟ نکند
شما را سر کیسه میکند ؟ (چون شوی تا جواب نمیدهد) :
مگر شما هم دستخوش این قبیل احساسات میشوید ؟
خنده داراست . (ورقه ای از میان پرونده ها بیرون
می آورد) : تاز گیها آنطور که باید و شاید سر حال
نیستید ، مثل سابق نیستید . دمد می مزاج و نامصمم
شده اید . آیا مریض هستید ؟ ضررش متوجه شرکت
میشود . دوباره نامه ای از پلیس رسیده . میخواهند در
کارگاه را تخته کنند . می گویند آنها نمیتوانند اجازه
بدهند که بیش از دو برابر تعدادی که قانون مجاز دانسته
در یک آلونک کار کنند . باید کاری بکنید ، آقای
شوی تا .

(شوی تا لحظه ای او را با بهت زدگی نگاه میکند . آنگاه
به اتاقک پشت مغازه میرود و با پاکت بزرگی بر میگردد .

سون

شوی تا

سون

از داخل پاکت يك كلاه لگنی بیرون می آورد و روی
میز میاندازد .

نمایندگان شرکت باید سرو وضع آراسته ای داشته
باشند .

شوی تا

آنها برای من خریده اید ؟

سون

(بابی تفاوتی) : امتحان کن ببین بتومی آید ؟

شوی تا

(سون شگفت زده او را مینگرد و کلاه را به سر میگذارد .
شوی تا کلاه را روی سر سون کمی به اینطرف و آنطرف
میچرخاند و او را برانداز میکند .)

خدمتگزار شما . امداد باره از جواب دادن طفره نروید .
امروز باید با آرایشگر راجع به پروژه جدید مذاکره
کنید .

سون

شرایط پیشنهادی آرایشگر غیر قابل قبول است .

شوی تا

بالاخره من نباید بدانم چه شرایطی ؟

سون

(موضوع را عوض میکند) : اتاقها باندازه کافی خوب
هستند .

شوی تا

بله ، برای این بی سروپاهائی که در آنها کار میکنند خوب
است ولی برای تنباکوهانه . تنباکوهادر آنجا نم میکشد .
من قبل از برگزاری جلسه با خانم مسی چو راجع به
ساختمان هایش مذاکره میکنم . اگر آنها را بدست
بیاوریم ، میتوانیم تمام این خرت و پرت ها را بیرون

سون

بریزیم . آنها دیگر بدرد نمی‌خورند . در موقع صرف
چای کمی پاهای گوسفالود خانم می‌چو رانوازش میدهم ،
آنوقت کرایهٔ ساختمانها نصف خواهد شد .

شوی تا
باصدای بلند) این کار رانبايد بکنی . میل دارم بخاطر
حفظ اعتبار و حیثیت شرکت همیشه رفتاری موقر ، رسمی
و سوداگرانه داشته باشی .

سون
حالا چرا اینقدر عصبانی شده‌اید ؟ بخاطر شایعاتی که
در محله بر سر زبانهاست ؟

شوی تا
من به شایعات اهمیت نمی‌دهم .

سون
پس باید بخاطر بارانی بودن هوا باشد . باران همیشه شمارا
عصبانی و غمگین میکند . کاش دلیلتش را میدانستم !

صدای ونگ : (از خارج) :

من اینجا زیر باران ایستاده‌ام

و آب می‌فروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرعه آب پیموده‌ام ،

واکنون فریاد میزنم آب بخرید ،

هیچکس عطش زده و مشتاق .

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد .

سون
باز سروکلهٔ این آبفروش لعنتی پیدا شد ! الآن دوباره

شروع میکند به جاروجنجال راه انداختن .

صدای وانگ

(از خارج) : یعنی دیگر آدم خوب توی ایسن شهر پیدا نمیشود ؟ حتی در این شهر که روزی زن خوبی مثل شن ته در آن زندگی میکرد ؟ اکنون آن کسی که چند ماه قبل بخاطر تسکین خاطر خودش حتی بهنگام باریدن باران لیوان آبی از من خرید، کجاست ؟ کسی او را ندیده است ؟ کسی از او خبری ندارد ؟ شبی به این خانه آمد و دیگر هرگز از آن خارج نشد .

سون

بروم دهنش را لجن بزنم ؟ باو چه مربوط که شن ته کجاست ؟ در ضمن ، من فکر میکنم شما محل سکونت او را به کسی نمی گوئید تا من هم باخبر بشوم .

وانگ

(داخل میشرد) : آقای شوی تا ، یکبار دیگر از شما می پرسم : شن ته کی برمیگردد ؟ الآن شش ماه است که به مسافرت رفته . (شوی تا جوابی نمی دهد .) در این مدت خیلی اتفاق ها افتاده که با بودن او اتفاق نمی افتاد . (شوی تا همچنان سکوت میکند .) آقای شوی تا ، در محله شایع شده که احتمالاً بلائی بر شن ته آمده . ما ، یعنی دوستان او ، خیلی دلو ا پس او هستیم . ممکن است محبت کنید و نشانی او را بما بدهید ؟

شوی تا

متأسفانه فعلا وقت ندارم . هفته دیگر سری بمن بزن . (هیجان زده) : ضمناً چند روزیست که سهمیه برنج

وانگ

مستمندان جلوی در مغازه گذاشته میشود و این موضوع مردم را به فکر انداخته است .

مردم از این موضوع چه نتیجه گیری می کنند ؟
که شن ته اصولا به مسافرت نرفته است .

بلکه ؟ (از آنجا که وانگ سکوت می کند) : پس من خودم بتو جواب میدهم ، و این آخرین جواب منست . اگر خودت را دوست شن ته میدانی ، جناب وانگ ، تا آنجائی که برایت ممکن است کمتر در باره محل سکونت او سؤال کن . از من به تو نصیحت .

چه نصیحت خوبی ! آقای شوی تا ، شن ته قبل از عزیمتش بمن گفت که باردار است .
چی گفتی ؟

(عجولانه) : دروغ میگوید .

(خیلی جدی روبه شوی تا) : آقای شوی تا ، خیال نکنید که دوستان شن ته از جستجوی او دست بسر خواهند داشت . آدم خوب باین سادگیها فراموش نمیشود . امثال شن ته کم پیدا میشوند (خارج میشود .)
(شوی تا ، حیرت زده ، بانگاه او را دنبال میکند .)
آنگاه به اتاقل پشت مغازه میرود .

(منقلب روبه تماشاگران) : شن ته آبتن است ! دارم شاخ در میآورم ! عجب حقه ای بمن زده اند ! حتماً

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

سون

شوی تا

وانگ

سون

دخترک بلافاصله جریان را به پسر عمویش گفته و این
 پست فطرت هم فوراً دخترک را از اینجا دور کرده است.
 حتماً باو گفته : زود باش ! چمدانهایت را ببند و پیش
 از آنکه پدر بچه از قضیه بویبرد، اینجا راترک کن ! این کار
 بر خلاف نظام طبیعت است . بر خلاف انسانیت است .
 من صاحب پسری میشوم . يك یا انگ دیگری به جمعه مان اضافه
 میشود . آنوقت چه اتفاقی می افتد ؟ دخترک غیبتش میزند و از
 من هم اینجا بیگاری میکشند . (سخت به خشم می آید .)
 بایک کلاه مرا ریشخند می کنند . (کلاه را لگد مال
 می کند .) جانی ! دزد سرگردنه ! بچه دزد ! و دخترک
 هم در واقع بی سرپرست است . (صدای حق گریه
 از اتاقك شنیده میشود . سون ساکت میشود .)
 این صدای حق گریه از کیست ؟ شوی تا ، این تخمه
 سنگ حرامزاده که گاهی گریه نمی کند . پس این کیست
 که گریه می کند ؟ و اینکه هر روز صبح برنج جلوی در
 گذاشته میشود چه معنائی دارد ؟ یعنی دخترک هنوز
 اینجا است ؟ فقط او را پنهان کرده است ؟ در غیر این صورت
 چه کسی دارد آنجا گریه میکند ؟ عجب لقمه چرب و
 نرمی ! اگر آبستن باشد ، باید هر طور شده او را پیدا
 کنم .
 (شوی تا از اتاقك بیرون می آید ، جلو در میرود و خیره

به باران نگاه میکند .)

خوب ، دخترک کجاست ؟

سون

شوی تا

(در حالیکه دستش را نزدیک گوشش میبرد و گوش تیر

میکند) : يك لحظه صبر کن ! الآن ساعت نه است اما

کوچکترین صدائی شنیده نمیشود ، عجب باران تندی

میبارد !

سون

(بالحنی کنایه آمیز) : مثلاً میخواستی صدای چه چیز

بباید ؟

شوی تا

صدای هواپیماهای پستی .

شوخی نکنید !

سون

شوی تا

يك وقت شنیدم که دلت میخواهند پرواز کنی . دیگر

علاقات را از دست داده‌ای ؟

سون

من از شغل فعلی خودم شکایتی ندارم ، اگر منظورتان

این باشد . من از شب کاری حوشم نمی آید . پروازهای

پستی هم شبها صورت میگیرد . من دلچسپی عجیبی

باین شرکت پیدا کرده‌ام . هر چه باشد متعلق به همسر

آینده منست ، هر چند که فعلاً در مسافرت است . حالا

واقعاً به مسافرت رفته است ؟

شوی تا

چرا این سؤال را میکنی ؟

شاید برای اینکه هنوز مسائل مربوط باو نوابسم کاملاً

سون

بی تفاوت نیست .

- شوی تا
سون
- این موضوع میتوانست برای دختر عمه و هم‌حالت باشد
در هر حال منافع او آنقدرها فکرم را محدود مشغول نداشته
که اگر مثلاً آزادیش را از او سلب کرده باشند، لحظه‌ای
حواب بچشمم برود .
- شوی تا
سون
- مثلاً چه کسی آزادی او را سلب کرده باشد ؟
مثلاً شما
- (سکوت)
- شوی تا
سون
- در اینصورت چکار میکردید ؟
قبل از هر چیز راجع به سمت خودم از یوناشما مدا کرده
میکردم .
- شوی تا
سون
- که اینطور اراثر شرکت ، که خود من باشم بطور
تو را تأمین کند ، از جستجوی نام سرد سلامت دست
میکشی ؟
- شاید .
- شوی تا
سون
- چه سمتی را در شرکت برای خود در نظر گرفته‌ای
ریاست . یعنی خیال دارم شما را اخراج کنم
و اگر شرکت بجان من ترا اخراج کند ؟
- شوی تا
سون
- آبوقت با احتمال قوی دوباره برمیگردم ، اما به تنها
بلکه ؟
- شوی تا
سون
- بلکه همراه پاسبان .
- که همراه پاسبان؟ فرص کنیم پاسبان کسی را در اینجا

بیدا نکند؟

سون

آنوقت حتماً آناتاقك را هم بازرسی خواهد کرد .
 آقای شوی تا ، اشتیاق من برای یافتن "همسر دلبندهم"
 فروبشیں بخواهد کرد . احساس میکنم باید کاری کنم
 که بتوانم دوباره او را در میان بازوانم بگیرم . (آرام):
 تو آسین است و به کسی احتیاج دارد که در کنارش
 باشد لاره اسب با آفرس در این باره صحبت کم
 (خارج مسو.)

(شوی تا بدون حرکت مانگه او را دنبال میکند سپس
 با عجله به نافك بر میگردد . کلیه لوره مورد احتیاج
 شنه ، او قبیل زیر پوش پیراهن و سبک بواله را
 سرور می آورد . مدتی به شانگردینی که از روح فانی
 فروش خرند بود ، نگاه میکند بعد تمام چیزها را در
 پارچه ای می پیچد اما چون صدای پانی دگوشش مبعورد
 آرازیر میز پنهان میکند . خانم صاحبخانه و آقای شوی
 داخل میشوند ، به شوی تا سلام میکنند و چتر و چکمه -
 دشان را در گوشه ای میگذارند)

کم کم بایر دارد شروع میشود ، آقای شوی تا
 فصل عم انگیر است .

صاحبخانه

شوقو

معاون ناممکنان کجاست؟ از آن سبب هائی است که درها
 برایش عیش میکنند ولی شما که ر ابرواریه باو نگاه

صاحبخانه

بمی کنید. بهر صورت او حدایتش را در اجرای وظایف
محوه نیز دخالت میدهد و باین ترتیب نفعش به شما
هم میرسد.

(در حالیکه تعظیم میکند): بفرمائید بنشینید!

شوی تا

(همگی می نشینند و مشغول سیگار کشیدن میشوند.)

دوستان من، بعلت جریبان غیر مترقبه ای که میتواند عواقب
ناخوشایندی در بر داشته باشد، مجبورم در مذاکراتی
که اخیراً با شما درباره اقدامات بعدیم داشتم، شتاب
کنم. آقای شوفو، کارگاه من با مشکلات مواجه شده.
اینکه تازگی ندارد.

شوی تا

شوفو

ولی این بار پلیس صریحاً تهدید کرده که اگر مدارکی
که نشان دهنده اقدامات جدی من برای پیاده نمودن یک
پروژه جدید باشد ارائه ندهم، آنرا تعطیل خواهد کرد.
آقای شوفو، مسئله تنهادرانی دختر عمویم که همیشه
مورد توجه شما بوده، مطرح است.

شوی تا

شوفو

آقای شوی تا، من اصلاً حوصله ندارم راجع به
پروژه های شما که دائماً در حال توسعه است صحبت
کنم. من از شامی که قرار است با دختر عمویتان صرف
کنم حرف میزنم، شما به مشکلات مالی اشاره میکنید.
من ساختمان هایم را بمنظور پناه دادن به مستمندان در اختیار
دختر عمویتان میگذارم، شما در آنها کارگاه دایسر

میکنید. من در وجه آن دخترچک میدهم، شما آنرا وصول میکنید. دختر عمویتان غیب میشود و شما تقاضای وام صد هزار دلاری دارید و مدعی هستید که این ساختمانها کوچک است. آقای محترم، دختر عمویتان کجاست؟

شوی تا

آقای شوفو، خونسرد باشید. امروز برایتان خبر خوشی دارم. او بزودی برمیگردد.

شوفو

بزودی؟ کی؟ کلمه بزودی را هفته‌هاست که از دهان شما می‌شنوم.

شوی تا

من که از شما امضاء نخواستم. فقط پرسیدم که اگر دختر عمویم برگردد، حاضر هستید در پروژه‌های جدید شرکت کنید؟

شوفو

هزار بار گفتم که من دیگر بهیچوجه حاضر نیستم با شما مذاکره کنم. در عرض برای هرگونه مذاکره با دختر عمویتان کاملا آماده‌ام. اما اینطور بنظر میرسد که شما می‌خواهید در راه چنین مذاکره‌ای سنگ بیندازید. دیگر نه.

شوی تا

پس چه موقع این مذاکره صورت می‌گیرد؟

شوفو

(با بی‌اطمینانی) : سه‌ماه دیگر.

شوی تا

(با ناراحتی) : پس بنده هم سه‌ماه دیگر امضاء

شوفو

میدهم.

شوی تا

ولی کارها باید قبلاً رو برآه بشود
شوی تا ، شما میتوانید مقدمات تمام کارها را فراهم
کنید بشرط اینکه اطمینان داشته باشید که دختر عمویتان
این بار واقعاً برمیگردد .

شوفو

شوی تا

خانم می چو ، شما هم بنوبه خود حاضرید به پلیس
اطمینان خاطر بدهید که ساخته انهای کار گاهتان را در
اختیار من خواهید گذاشت ؟

صاحبخانه

البته ، بشرط اینکه معاون شما هم در اختیار من باشد
از این شرط من که هفته هاست اطلاع دارید . (رو به
شوفو) : جوانک در کار معاملات عجیب زرنگ است
و من هم بیک مدیر خوب احتیاج دارم .

شوی تا

سعی کنید بفهمید که در این موقع و با این مشکلات و
وضع مزاجی بدی که دارم نمی توانم آقای یانگ سون
را از دست بدهم . من از همان او ابل حاضر بودم بحاطر
شما از او چشم بپوشم ، ولی ...

صاحبخانه

آها ! ولی !

(سکوت)

شوی تا

باشد ، او فردا در دفتر کار شما حاضر میشود .
شوی تا ، خوشوقتم که توانستید این تصمیم را بگیرید
اگر واقعاً بنا باشد دوشیزه شسته برگردد ، وجود این
جوانک در اینجا کاملاً بی مورد خواهد بود چنانکه

شوفو

همه‌ما میداییم ، این حوالک زمانی بدجووی دحترک
را تحت تأثیر قرار داده بود .

شوی تا

(در حالیکه تعظیم میکند) : کاملاً درست است . از
اینکه مدتی از پاسخ دادن به سؤالاتی که در مورد دختر
عمویم شن‌ته و آقای وانگ‌سون میشد ، طفره میرفتم ،
که البته دور از شأن یک تاجر است ، معذرت میخواهم .
آخر ایندو زمانی باهم روابط بسیار نزدیکی داشتند .
خواهش میکنم .

صاحبخانه

شوی تا

(در حالیکه بطرف درنگاه میکند) : دوستان ، بگذارید
از گنگویمان به نتیجه برسیم . امروز در این مکان
که زمانی مغازه‌ای محقروبی قواره بود و تنها مستمندان
محلّه از آن دخانیات میخریدند ، ما ، یعنی دوستان
شن‌ته ، تصمیم به دایر کردن دوازده مغازه زیبا میگیریم
که از این بیعد در آنها بهترین نوع دخانیات بفروش
برسد . شنیده‌ام که مردم بمن لقب سلطان تنباکوی
سچوان را داده‌اند . در واقع من تنها بخاطر دختر
عمویم دست باین کار زدم . همه چیز متعلق به او ،
فرزندان و نواده‌هایش خواهد بود .

(از خارج صدای همه‌جمعیت شنیده میشود . سون ،
وانگ و پاسبان داخل میشوند .)

آقای شوی تا ، متأسفانه مجبورم بخاطر هرج و مرجی

پاسبان

که در محله بوجود آمده به شکایت یکی از کارمندان شرکت خود شما که مدعی است شما آزادی دختر عمویان را سلب کرده اید ، رسیدگی کنم . این موضوع حقیقت ندارد .

شوی تا

آقای یانگ سون مدعی است که صدای هق هق گریه ای از اتاق پشت دفتر کار شما شنیده که فقط میتوانسته است صدای يك زن باشد .

پاسبان

خیلی مضحك است . من و آقای شوفو ، دو نفر از ساکنان سرشناس این شهر که پلیس در صحت اظهارات آنها ید ندارد ، شهادت میدهم که اینجا صدای گریه کسی شنیده نشده است . ما داشتیم در کمال آرامش سیگار هایمان را میکشیدیم .

صاحبخانه

متأسفانه من دستور دارم که اتاق مورد بحث را باز نمی کنم .

پاسبان

(شوی تا در را باز میکند . پاسبان ، در حالیکه تعظیم کوتاهی میکند ، جلوی در میرود ، سری به درون میکشد ، سپس بر میگردد و میخندد .)

اینجا واقعاً کسی نیست .

پاسبان

(که خود را به نزدیک پاسبان رسانده است) : ولی صدای هق هق گریه از همین جا می آمد . (چشمش به میزی که شوی تا بسته را زیر آن پنهان کرده است

سون

می افتد . سرعت بطرف آن میرود . (این بسته آنموقع اینجا نبود .

(بسته را باز میکند و لباسها و سایر لوازم شن ته را نشان میدهد .)

اینها مال شن ته است ! (بطرف در می رود و فریاد میزند) :
لباسهای شن ته را پیدا کردند .

(در حالیکه لباسها را ضبط میکند) : شما ادعا میکنید که دختر عمویان بمسافرت رفته ، آنوقت لباسها و لوازمش در بسته ای ، زیر میز شما ، پیدا میشود . آقای شوی تا ، دخترک را کجا میتوانیم پیدا کنیم ؟
من آدرس او را نمیدانم .

مایه تأسف است .

صداعای از همان جمعوت : چیزهای شن ته را پیدا کرده اند . سلطان تنباکو دخترک را سربه نیست کرده .

مجبورم از شما بخوانم که همراه من به کلاتری بیایید .
(در مقابل خانم صاحبخانه و آقای شوفو تعظیم میکند) :

از جریانی که پیش آمد معذرت میخوام . اما بالاخره سچوان هم قاضی دارد . مطمئنم که همه چیز بزودی روشن میشود . (همراه پاسبان خارج میشود .)

جنایت وحشتناکی رخ داده .

(درمانده) : اما از آنجا صدای حق گریه می آید !!

وانگ

پاسبان

شویی تا

پاسبان

پاسبان

شویی تا

وانگ

سون

همیان پرده

خوابگاه وانگ

(موزيك . خدايان برای آخرين بار در رؤیای آبفروش ظاهر میشوند . خدايان كاملا تغيير شكل داده اند . از ظاهرشان پیداست که راه درازی را پشت سر گذاشته ، خستگی آنها را از پا در آورده و با حوادث ناگواری روبرو شده اند . یکی کلاهش را گم کرده . و دیگری يك پای خود را در اثر برخورد با تله روباه گیری از دست داده است . هر سه پابرنه اند .)

چه عجب که بالاخره آمدید ! حوادث وحشتناکی در مغازه دخانیات فروشی شن ته رخ داده . چند ماهیست که شن ته دوباره بمسافرت رفته . پسر عمویش تمام کارها را قبضه کرده . امروز او را دستگیر کردند .

وانگ

میگویند شن ته را بقتل رسانده تا غازهٔ او را تصاحب کند . ولی من باور نمی‌کنم ، زیرا شن ته خودش بخواب من آمد و گفت که پسر عمویش او را زندانی کرده . آه ! سروران من ، شما باید فوراً به اینجا برگردید و او را پیدا کنید .

خدای اولی نفرت انگیز است . جستجوهای ما به نتیجه‌ای نرسید . خیلی بندرت به آدمهای خوب برخوردیم . آن چند نفری را هم کسه یافتیم ، آنچنانکه شایسته و بایسته مقام انسانیت است زندگی نمی‌کردند . بالاخره تصمیم گرفتیم بهمان شن ته امید ببندیم .

خدای دومی بشرط آنکه همانطور خوب مانده باشد .
وانگ در این شکلی نیست . اما فعلاً که غیبتش زده .
خدای اولی پس تمام زحمات ما به هدر رفت .
خدای دومی استقامت داشته باش !

خدای اولی چه فایده ؟ اگر او پیدا نشود ، باید از این کار دست بکشیم . در دنیای عجیبی هستیم ! همه جا فقر و دناوت و سقوط ! حتی طبیعت را نیز به نابودی کشانده‌ایم . درختهای زیبا بزیر سیمهای متعدد گردن شکسته و در فراسوی کوهها ، توده‌های عظیم دودسرب‌آسمان کشیده و صدای غرش توپها بگوش میرسد . و هیچ کجا آدم خوبی یافت نمیشود که بتواند روی پای خود بایستد .

خدای سومی افسوس ، ای مرد آبروش ، ظاهر آفرمانهای ماخیلی
 طاقت فرساست . از آن میترسم که مجبور شویسم بر
 تمام احکام اخلاقی ای که وضع کرده ایم خط بطلان
 بکشیم . مردم برای نجات زندگی ساده خود باندازه کافی
 گرفتاری دارند . نیات خیر آنها را به لب پرتگاه سوق
 میدهد ، انجام اعمال نیک آنان را به قعر پرتگاه سرنگون
 میسازد . (روبرو خدای دیگر) : این دنیا قابل زیست
 نیست . باید این واقعیت را بپذیرید .

خدای اولی (بالحنی تند) : نه ، مردم لیاقت ندارند .

خدای سومی چونکه دنیا همچون زمهریر است .

خدای دومی برای اینکه مردم سست عنصرند .

خدای اولی شخصیت خود را فراموش نکنید ، عزیزان من !

برادران ، ما نباید تردید به خود راه دهیم . بهر حال ما

یکنفر را یافتیم که خوب بود و هنوز هم آلوده نشده

است . فقط غیبش زده . بیائید در پیدا کردن او عجله

کنیم ! مگر نگفته بودیم که همه چیز دو باره روبراه

میشود ، بشرط آنکه یکنفر را پیدا کنیم که بتواند در

این دنیا تاب بیاورد ؟ فقط یکنفر ؟

(خدایان بسرعت از نظر ناپدید میشوند .)

دادگاه

(فاصله به فاصله ، شوفو و خانم صاحبخانه ، سون و مادرش ، وانگ و نجار و پدر بزرگ و روسپی جوان و زوج پیر ، شین ، پاسبان و زن برادر دیده میشوند.)
شوی تا آدم با نفوذیست .

میخواهد دوازده مغازه باز کند .

چطور ممکن است قاضی بتواند با وجود آشنائی نزدیکی که با دوستان متهم یعنی شوفوی آرایشگر و می چوی ملاک دارد ، حکم عادلانه ای صادر کند؟

دیشب شین را دیده اند که یک غاز چاق و چله از طرف آقای شوی تا به آشپزخانه قاضی می برده . از ته سبد روغن می چکیده .

پیرزن

وانگ

نجار

زن برادر

پیروز
وانگ
پاسبان

(به وانگ) : دیگر شن ته بیچاره را پیدا نخواهند کرد .
آره ، فقط خدایان میتوانند حقیقت را آشکار کنند .
ساکت ! قضات تشریف آوردند .

(خدایان در لباس قضاوت داخل میشوند . در حالیکه
بطرف جایگاه قضات میروند ، در گوش یکدیگر زمزمه
میکنند .)

خدای سومی بشرطی همه بفهمند که کارتهای شناسائی ما جعلی است
وگندش بالا بیاید .

خدای دومی دل درد بلا مقدمه قاضی هم بیشتر آنها را به صرافت
خواهد انداخت .

خدای اولی برعکس ، بعد از خوردن یک نصفه غاز ، خیلی هم عادی
خواهد بود .

شین وانگ این قاضی ها که تازه واردند .
وخیلی هم عادل .

(خدای سومی که عقب تراز دو خدای دیگر راه میرود ،
حرف اورامی شنود ، سر بر میگردداند و باو لبخند میزند .
خدایان در جای مخصوص می نشینند . خدای اولی با
چکش روی میز میکوبد . پاسبان شوی تا را بداخل
سالن دادگاه می آورد . با ورود شوی تا صدای هسو
سوت جمعیت بلند میشود ، اما او خود را نمی بازد و با
گامهای استوار و موقر پیش میرود .)

پاسبان خودتان را برای مواجهه شدن با يك اتفاق غیر منتظره آماده کنید! قاضی فو - بی چینگک امروز نیامده اند . ولی قاضی های تازه وارد هم چندان سختگیر بنظر نمیرسند . (بمجرد اینکه چشم شوی تا به خدایان میافتد ، بیهوش میشود .)

روسپی جزان قضیه از چه قرار است ؟ سلطان تنباکو و بیهوش شدن ؟

زن برادر با دیدن قضات تازه وارد ، البته .

وانگ مثل اینکه آنها را شناخت . من که سردر نمی آورم !
خدای اولی (محاکمه را شروع میکند) : شما شوی تا ، همان تاجر تنباکو هستید ؟

شوی تا (بابی حالی) : بله .

خدای اولی شما متهم هستید که دختر عموی بلافضل خود را سر به نیست کرده اید تا مغازه او را تصاحب کنید . آیا به گناه خود اعتراف می کنید ؟

شوی تا نه .

خدای اولی (در حالیکه پرونده را ورق میزند) : ابتدا به نظر پاسبان محل درباره کردار و رفتار متهم و دختر عموی او گوش میدهم .

پاسبان دوشیزه شن ته دختری بود که خودش رادر دل همه جا کرده بود و بقول عوام به کار کسی کاری نداشت . ضمناً

آقای شوی تا هم آدمی است پایبند اصول. گاهی دست و دل بازیهای دخترک او را مجبور میکرد که شدت عمل نشان بدهد. با وجود این، عالیجنابان، برخلاف دخترعمویش، شوی تا همیشه حامی و طرفدار قانون بود. او یکبار دزدی عده‌ای او باش را که دخترعمویش در کمال سادگی بآنها پناه داده بود، بر ملا ساخت و باردیگر حتی دخترعمویش را در آخرین لحظات از دادن شهادت دروغ بر حذر داشت. در نظر بنده آقای شوی تا فردی باشخصیت و متیع قانون است.

هدای اولی آیا کس دیگری هم هست که بخواهد به نفع متهم در رد اتهام وارده اظهار نظر کند؟

(آقای شوفو و خانم صاحبخانه جلومی آیند .)

(آهسته در گوش خدایان) : آقای شوفو ، یکی از متنفذان شهر .

پاسبان

در این شهر همه آقای شوی تا را بعنوان يك تاجر معتبر می‌شناسند . ایشان معاون دوم اطاق اصناف و کاندیدای انتخابات شورای داوری نیز هستند .

شوفو

(حرف او را قطع میکند) : البته از طرف شما . شما هم طرف معامله او هستید .

وانگ

(آهسته) : يك موجود مزاحم !

پاسبان

بنده ، بعنوان رئیس سازمان رفاه اجتماعی ، میخواهم

صاحبخانه

نظر دادگاه را باین نکته جلب کنم که آقای شوی تا علاوه بر اینکه در نظر دارند مناسبترین محیط کار را برای کارگرانی که در کارگاه تنباکو پاک کتی ایشان کار میکنند فراهم آورند ، مرتب به نوانخانه ما نیز کمک مالی میدهند .

(آهسته) : خانم می‌چو ، یکی از دوستان نزدیک قاضی فور-بی - چنگک .

پاسبان

صحبیح ولی ما مجبوریم به حرف کسانی هم که میخواهند علیه متهم اظهار نظر کنند گوش بدهیم .

خدای اولی

(وانگ ، نجار ، زوج پیر ، مرد بیکار ، زن برادر و روسپی جوان جلومی آیند .)

نخاله‌های محله !

پاسبان

بسیار خوب ، نظر شما درباره رفتار و کردار شوی تا چیست ؟

خدای اولی

(درهم و برهم) : او ما از زندگی ساقط کرده - بمن ظلم کرده ما را از راه بدر کرده - در ماندگان را استثمار کرده - دروغ گفته - حقه بازی کرده - دست به جنایت زده .

صداها

در برابر این اتهامات چه حرفی دارید ؟

خدای اولی

عالیجنابان! من جز نجات هستی دختر عمویم کار دیگری نکرده‌ام . من تنها در مواقعی به سراغ اومسی آمدم که

شوی تا

خطر از میان رفتن مغازه کوچهکش او را تهدید میکرد.
تا بحال فقط سه بار مجبور شده ام دخالت کنم . من هیچگاه
نخواستهم برای همیشه اینجا بمانم . بار آخر شرایط
ایجاب کرد که اینجا بمانم . در تمام این مدت فقط درد
سر داشتم و بس . دختر عمویم محبوب مردم بود ، در
حالی که میبایست کارهای ناخوش آیند و پردرد سر را
من انجام میدادم . بهمین خاطر هم مورد تنفر قرار گرفته ام .
البته که مورد تنفری . نمونه اش قضیه ما ، عالیجنابان!
(روبه شوی تا) : فعلا نمیخواهم راجع^۳ به آن گونی های
تنباکو حرف بزنم .

زن برادر

چرا نه ؟ چرا نه ؟

شوی تا

(به خدایان) : شن ته بما پناه داد ، در حالی که این مرد
ما را روانه زندان کرد .

زن برادر

خوب ، شما شیرینی دزدیده بودید .

شوی تا

حالا طوری حرف میزند که انگار دلش برای شیرینیهای
مردك قناد سوخته بود . او میخواست مغازه را صاحب
شود .

زن برادر

آن مغازه که اردوگاه آوارگان نبود ، خود خواهها !
ولی ما جای دیگری نداشتیم .

شوی تا

زن برادر

آخر تعداد شما خیلی زیاد بود .

شوی تا

اینها چی ؟ (به زوج پیر اشاره میکنند .) اینها هم خود

وانگ

خواه بودند ؟

پیرمرد

ما که اندوخته خودمان را در اختیارش نه گذاشتیم .

چرا باعث شدی مغازه ما از دست برود ؟

شوی تا

برای اینکه دختر عمویم میخواست بیک خلبان بیکار

کمک کند تا او بتواند دوباره پرواز کند . من مأمور

تهیه آن پول شدم .

وانگ

شاید شنیده میخواست باو کمک کند ولی تو فقط به آن

پست نان و آب دار خلبانی درپکن چشم داشتی . به

مغازه تنها قانع نبودی .

شوی تا

اجاره مغازه خیلی زیاد بود .

شین

این يك حرف را من تصدیق میکنم .

شوی تا

ودختر عموی من از مغازه داری سررشته ای نداشت .

شین

درست است . ضمناً عاشق آن مردك خلبان هم بود .

شوی تا

مگر حق نداشت کسی را دوست بدارد ؟

وانگ

چرا . پس به چه جهت او را مجبور کردی که با مردی

که مورد علاقه اش نبود ازدواج کند ؟ منظورم این آقای

آرایشگر است .

شوی تا

چون مرد مورد علاقه اش نااهل از آب درآمد .

وانگ

منظورت این آقا است ؟ (به سون اشاره میکند .)

سون

(در حالیکه از جا می پرد) : و چون آدم نا اهلی بود ،

در کارگاهت استخدامش کردی !

شوی تا

میخواستم ترا اصلاح کنم ، اصلاح .
بهتر است بگوئیم میخواستی از او يك سر عملۀ خوب
بسازی .

زن برادر

وانگ

و وقتی اصلاح شد ، او را به این سر کار خانم فروختی ؟
(به خانم صاحبخانه اشاره میکند .) یارو کوس رسوائیت
را بر سر بازار زده است .

شوی تا

زیرا آنها بشرطی حاضر بود ساختمانهایش را در اختیار
من بگذارد که سون دست نوازشی به سر و گوشش
بکشد .

صاحبخانه

چه دروغها ! دیگر اسم ساختمانهای مرا نبر ! من دیگر
کاری به کار تو ندارم ، قاتل ! (آزرده خاطر خارج
میشود .)

سون

(با قاطعیت) عالیجنابان ! باید مطلبی را بعرضتان برسانم
که بنفع متهم است .

زن برادر

البته ، اگر تو بنفع او حرف نزنی ، کی بزند ؟ هر چه
باشد تو کارمند او هستی .

مرد بیکار

سر کارگری از او بد جنس تر پیدا نمیشود . جنسش
خورده شیشه دارد .

سون

عالیجنابان ! متهم ممکن است هر بلائی که بگوئید بسر
من آورده باشد اما با وجود این قاتل نیست . من چند
دقیقه قبل از بازداشت او ، صدای گریه شنیده را از

اتفاق ته مغازه شنیدم .

خدای اولی (باکنجکاو ی) پس او هنوز زنده است؟ هر چه شنیده‌ای

باز کر جزئیات بر ایمان تعریف کن !

سون (در حالیکه احساس پیروزی میکند) : صدای حق

گریه ، عالیجنابان ، صدای حق گریه !

خدای سومی و تو صدای گریه اورا شناختی ؟

سون ممکن است من صدای شن ته را نشناسم ؟

شوفو نه . آخر باندازه کافی او را بگریه انداخته‌ای .

سون و با وجود این اورا خوشبخت کردم . آنوقت این مزد

(به شوی تا اشاره میکند .) میخواست اورا بتوبه فرود .

شوی تا (به سون) : برای اینکه تو اورا دوست نمیداشتی .

سون نه ، علتش این نبود . بخاطر پول بود .

شوی تا و لسی پول را برای چه مصرفی میخواستم عالیجنابان؟

(رو به سون) : تو میخواستی که شن ته از تمام دوستانش

چشم ببوشد اما آرایشگر ، پول و ساختمانهایش را در

اختیار او گذاشت تا از این راه به بینوایان کمک شود .

برای اینکه بتواند به کارهای نیکش ادامه بدهد ، مجبور

بودم اورا با آرایشگر نامزد کنم .

وانگ پس چرا بعد از آنکه آن چک امضاء شد ، او را از

انجام کارهای نیک باز داشتی ؟ چرا دوستان شن ته را

به آن آلونک‌های کثیف یعنی کارگاه تنباکو پاک کنی

خودت فردستای ، ای سلطان تنباکو ؟

برای خاطر بچه اش .

شوی تا

بچه های من چی ؟ با بچه های من چه معامله ای کردی ؟

نجار

(شوی تا سکوت میکند .)

حالا سکوت میکنی ا خدايان آن مغازه كوچك را به

وانك

شن ته بخشيدند كه سرچشمه نيكي ها باشد ، اما تودائماً

سر ميرسیدی و مانع میشدی .

شوی تا

(از كوره در ميرود) : چون در غير اينصورت چشمه

می خشکید ، احمق !

حق با اوست ، عالیجنابان .

شبن

چشمه ای كه نشود از آن بهره گرفت به چه درد ميخورد؟

وانك

انجام كارهای نيك انسان را به نابدی می كشد .

شوی تا

(بالحنی خشونت آمیز) : اما انجام اعمال ناشایست

وانك

زندگی مرفهی را برای انسان فراهم می آورد ، بله ؟

چه بلائی بسرشن ته خوب ما آوردی ، بدذات ؟ سروران

من ، مگر چند نفر انسان خوب وجود دارد ؟ شن ته

يكی از این افراد انگشت شمار بود . روزی كه این مرد

دست مرا شكست ، شن ته ميخواست برای من شهادت

بدهد ، و اکنون من برای او شهادت میدهم ، شهادت میدهم كه

اوزن خوبی بود . (دستش را برای ادای سوگند بالا میبرد .)

خدای سوهی دستت چه آسیبی دیده ، ای آبفروش ؟ انگار كاملا از

کار افتاده است .

(در حالیکه به شوی تا اشاره میکند) : همه اش تفصیر اوست ، فقط او . شن نه میخواست بمن پول بدهد تا بتوانم پیش دکتر بروم که سرو کله این مرد پیدا شد . تو سر سخت ترین دشمن شن نه بودی .

تنها دوست او ، من بودم .

او کجاست ؟

بمسافرت رفته .

کجا ؟

اینرا دیگر نمی گویم .

ولی چرا مجبور شد بمسافرت برود ؟

(با فریاد) چون در غیر اینصورت شما او را مثله میکردید .

(ناگهان سکوت صحنه را در بر میگیرد .)

(که در صندلی فرورفته است) : دیگر طاقت ندارم . میخواهم همه چیز را صریح و روشن بگویم . وقتی هیچ کس جز قضات در سالن نماند ، همه چیز را اعتراف میکنم .

میخواهد اعتراف کند ! محکوم شد !

(در حالیکه با چکش روی میز میکوبد) : سالن دادگاه را تخلیه کنید !

وانگ

شوی تا

جمعیت

شوی تا

وانگ

شوی تا

جمعیت

شوی تا

شوی تا

جمعیت

خدای اولی

(پاسبان جمعیت را از سالن بیرون میکنند .)

(در حال خارج شدن بانیشخند) : حالا همه از تعجب

شاخ درمی آورند !

همه رفتند ؟ بیش از این نمی توانم سکوت کنم .

سروران ، من همان لحظه اول شما را شناختم .

خوب ، بگو چه بلائی بر سر زن خوب ایالت سچوان

آورده ای ؟

پس بگذارید به این حقیقت وحشتناک اعتراف کنم .

زن خوبی که شما از آن صحبت می کنید ، خود من

هستم .

(ماسک را از صورتش بر میدارد و لباسهایش را پاره

میکند و اینک ، در برابر آنها ، شن ته است که ظاهر

میشود .)

شن ته !

بله ، خود من هستم . شوی تا و شن ته ، هر دو خود من

هستم .

این فرمان شما

که خوب باش و در عین حال زندگی کن ،

همچون آذر خشی مرا به دوپاره کرد .

نمیدانم چه شد که نتوانستم در آن واحد ،

هم در حق دیگران نیکی کنم و هم در حق خودم .

شین

شوی تا

خدای اولی

شوی تا

خدای دومی

شن ته

برایم بس مشکل بود که هم یار دیگران باشم
و هم یاور خویش .

آه که زندگی کردن در دنیای شما چه دشوار
است ! بسی فقر ! بسی حرمان ! دستی که به
قصد کمک بسوی مستمندان دراز شود ،

بلادرنگ از کتف جدا میکنند ! کسی که
درمانده ای را یاری دهد ، خود درمانده میشود !
کیست که بتواند برای دیر زمانی

از پلشتی های پرهیزد ، وقتیکه نخوردن گوشت
آدمی را بدامان مرگ میکشاند ؟

از چه منبعی میبایست آنچه را که مورد نیازم بود
تأمین میکردم ؟

تنها از خودم . اما آنگاه خود از پای درآمدم
سنگینی بار نیات خیر مرا به قعر خاک فرو میبرد ،
در حالیکه اگر ظلم روا میداشتم ،

قدرت از آنم بود و از بهترین نوع گوشت
تغذیه میکردم .

باید دنیای شما نقصی داشته باشد .

چرا بدی را پاداش میدهند و مجازاتی این چنین
سنگین

در انتظار نیکو کاران است ؟ و ه که چه اشتیاقی

دردروم نهفته بود .

که درناز و نعمت پرورده شوم ! امادر کنار آن
 آگاهی مرموزی نیز ، زیرا مادر خوانده ام .
 مرا با آب روان شستشو داد و ازینرو چشمی
 تیزبین نصیبم شد . در عین حال ، حس همدردی
 آنچنان روحم را می آزرده که از نظاره اینهمه
 فقر و نکبت ،

بیدرنگ همچون گرگی بخشم می آمدم .

آنگاه حس می کردم که مسخ می شوم

و لبهایم به پوزه درندگان بدل میشود .

کلام دلپذیر ، طعم خاکستر را در دهانم داشت .

با وجود این ، دلم میخواست فرشته محله های

فقیر نشین باشم .

بخشش برایم لذتبخش بود . از مشاهده چهره های

خوشبخت

بر فراز ابرها پرواز می کردم .

لعنت بر من که آنچه مرتکب شدم ،

بمخاطر کمک به همسایگانم ،

عشق ورزیدن به معشوقم .

و نجات پسر خردسالم از درماندگی بود .

برای نقشه های والای شما ، ای خدایان !

من ، این انسان بینوا ، بس حقیر بودم .

خدای اولی (سخت ناراحت) : ای نگون بخت ، دیگر حرف نزن !
پس تکلیف ما که از باز یافتن تو این چنین خوشحالم
چه میشود ؟

شن ته اما من باید بشما میگفتم که انسان بدنهادی که مردم
اینهمه اعمال زشت را باو نسبت دادند ، خود من
هستم .

خدای اولی تو همان زن خوبی هستی که مردم از او به نیکی یاد
کردند .

شن ته نه ، آن انسان بدنهاد هم هستم .

خدای اولی يك سوء تفاهم ! چند پیشامد ناگوار ! چند همسایه
سنگدل ! کمی تعصب بیش از اندازه !

خدای دومی ولی از این بیعد چگونه به زندگیش ادامه دهد ؟

خدای اولی از عهده او برمی آید . او زنی نیرومند و پرتوان است و
قدرت تحمل خیلی چیزها را دارد .

خدای دومی مگر نشنیدی چه گفت ؟

خدای اولی (بالحنی تند) : مهملات ! مهملات محض ! باور

کردنی نیست ، مطلقاً باور کردنی نیست ! آیا باید اعتراف

کنیم که فرمان های ما جانفرسا است ؟ آیا باید از آنها

چشم پوشیم ؟ (با افسردگی) : هرگز . آیا دنیا باید

تغییر پذیرد ؟ به چه ترتیب ؟ به دست چه کسی ؟ نه ، همه

چیز درست همانطور است که باید باشد . (با چکش روی
 میز میزند .) و حالا - (با اشاره او موسیقی نواخته
 میشود . نور سرخ‌رنگی صحنه را می‌پوشاند .)

بیائید باز گردیم . این دنیای کوچک

ما را سخت در بند کشیده است شادیهایش

بمانشاط بخشید و غمهایش بر رنجمان افزود .

با وجود این ،

بر فراز ستارگان ، مشتاقانه بیاد تو خواهیم بود ،

بیاد شن ته ، این انسان خوب ،

بیاد تو که در اینجا گواه وجود ناپیدای مائی

و در این ظلمت سرد این چراغ کوچک را بدست

داری .

بدرود ، موفق باشی !

(با اشاره او سقف می‌شکافت . پاره‌ابری صورتی

رنگ فرومی‌نشیند . خدایان ، در حالیکه بر آن جای

گرفته‌اند ، آرام بسوی آسمانها پرواز درمی‌آیند .)

آه ، نه ، سروران ! اینجا را ترک نکنید ! مرا تنها نگذارید !

چطور میتوانم دو باره در چشمهای آن زوج پیر که

مغازه‌شان را از دست داده‌اند و آن مرد آبروش با

دست فلجش ، نگاه کنم ؟ چگونه در برابر آرایشگر

که دوستش ندارم و سون که دوستش دارم ، از خود

شن‌ته

دفاع کنم؟ و فرزندى نیز بمن عطا فرموده اید. بزودى
پسر کوچکم بدنیا مى آید و از من غذا میخواهد. من
نمیتوانم در اینجا بمانم.

(وحشترده بسدرى که آزار کنندگان او از میان آن
بدرون خواهند ریخت چشم میدوزد.)

خدای اولی

تو میتوانی. تنها خوب باش، همه چیز درست میشود.

(شهود داخل میشوند و باشگفتی قضات را، درحالیکه

برپاره ابرى صورتى رنگ در فضا معلق اند، مى بینند.)

سجده کنید! خدایان در میان مظاهر شده اند. سه تن از

برترین خدایان در جستجوی انسانى خوب به سچوان

آمده اند. آنها او را یافته بودند، اما ...

وانگ

اما ندارد. او اینجا است.

خدای اولی

شن ته!!!

جهت

او نمرده، فقط خودش را پنهان کرده بود. او، این

خدای اولی

انسان خوب، در میان شما خواهد ماند.

ولى من به آن پسر عمو احتیاج دارم.

شن ته

نه بطور دائم.

خدای اولی

اقل هفته ای یکبار.

شن ته

ماهی يك مرتبه کافىست.

خدای سومى

آه! ای سروران، از اینجا نروید! من هنوز همه چیز

شن ته

را بشمانگفته ام. من بشما سخت احتیاج دارم.

خدایان

(سه نفری سرود « معراج خدایان بر پاره ابر » را سر
میدهند) :

آوخ که بیش از ساعتی گذرا

نمی توانیم در اینجا بمانیم.

چون برای توصیف گوهری بچنگ آمده

بسیار در آن خیره شوی ، زیبائیش را از دست

میدهد .

بیکرهایتان در امواج سیال و طلائی نور

سایه می افکند ،

پس باید ما را رخصت دهید

که به منزلگاه خویش باز گردیم ، به دیار هیچی .

کمک !

شن ته

اکنون که جستجوی ما پایان گرفته ،

بگذارید بسوی آسمانها بحرکت در آئیم !

گرامی باد ، گرامی !

زن خوب ایالت سچوان

(خدایان ، در حالیکه شن ته همچنان حیرت زده دست

بسوی آنها دراز کرده است ، در حال تبسم و دست تکان

دادن ، از نظرها ناپدید میشوند .)

خدایان

۱۰۰ تومان